

مقدمه و تذکار کتاب الشمس المضيئه فی الغیبه و الظهور و الرجعه

در این کتاب که آقای پهلوانی نوشته‌اند، ابتدا وارد یک بحث مقدماتی می‌شوند و آن این است که ارتباط با حضرت ولی عصر به دلیل بعد زمانی که وجود دارد، اخبار، حوادث و رویدادهایی که درباره ایشان وعده داده شده‌اند، به طور طبیعی فراتر از عقل متعارف ما است. این طبیعت هر حادثه‌ای است که فاصله زمانی زیادی داشته باشد. اکنون حوادثی که در دنیای مدرن رخ می‌دهد، اگر به انسان‌هایی که مثلاً پانصد سال پیش زندگی می‌کردند گفته می‌شد، با تعجب و حتی انکار مواجه می‌شد؛ چون در زمانی که آن‌ها با اسب و شتر سفر می‌کردند، اگر کسی می‌گفت وسیله‌ای پیدا می‌شود که می‌توان روی آن سوار شد و در همان حال جای ریخت و خورد بدون اینکه حتی یک قطره بریزد، آن‌ها می‌گفتند «عقلت را از دست داده‌ای، چنین چیزی ممکن نیست.» این تجربه‌ها نه فقط برای پانصد سال پیش، بلکه حتی صد سال پیش نیز صدق می‌کند. برخی از بزرگان فامیل ما این خاطره را تعریف کرده‌اند؛ مثلاً یکی از مسن‌ترها گفته بود که به مادرش گفته بود: «شنیده‌ام چیزی درباره قطار آمده است.» قطار در آن زمان «ماشین دودی» خوانده می‌شد و وقتی این موضوع را به مادرش گفته بود، مادرش گفته بود: «مگر عقلات را از دست داده‌ای؟» یا اگر چیزی شبیه یک حیوان عجیب از آن سوی دنیا می‌آمد، ذهن آن زمان نمی‌توانست فراتر از تجربیات خود تحلیل کند و فکر می‌کرد آن حیوان جدید فقط یک نوع حیوان دیگر است، مثلاً. لاما از آمریکای لاتین

حالا حوادثی که در آخرالزمان و پایان تاریخ قرار است رخ دهد، پس از تغییرات فراوانی که در انسان، جامعه انسانی، عقول آدم‌ها، تکنیک‌ها و روش‌های وجودی آن‌ها ایجاد می‌شود، به گونه‌ای است که اصلاً از تصور ما خارج است. رویدادهایی ممکن است اتفاق بیفتند که به هیچ‌وجه در عقل ما نمی‌گنجد. در آن زمان، جامعه با انقلاب صنعتی به قدری تغییر کرد که چیزهایی رخ داد که از عقل انسان خارج بود و هیچ‌کس نمی‌توانست تصورش را بکند مگر افرادی مثل نویسندگان رمان‌هایی همچون «بیست هزار فرسنگ زیر دریا» که توصیف‌هایی شبیه زیردریایی‌های امروزی داشتند و این‌ها به نوعی پیشگویی بودند.

پیشگویی‌های افراد مختلف نیز برای مردم عادی غیرقابل تصور بود و به همین دلیل آن‌ها را در قالب رمان، شعر یا متنی می‌نوشتند که برای دیگران عجیب و غریب و غیرقابل فهم بود. با انقلاب صنعتی این تغییرات بیشتر و فراتر از تصور انسان رخ داد و حتی امکان تصور آن برای انسان وجود نداشت، اما اکنون واقعیت پیدا کرده است.

حالا از اینجا تا زمان ظهور، ممکن است «انقلاب‌های معرفتی» بسیاری رخ دهد. این تازه فقط انقلاب تکنیکی، مهندسی و علمی بوده؛ اما ممکن است انقلاب‌های معرفتی، وجودی و حتی انقلاب در انقلاب هم رخ دهد. تغییرات در طول زمان بشریت می‌تواند بسیار گسترده باشد و در آن زمان، اتفاقاتی رخ می‌دهد که برای ما قابل تصور نیست.

انسان نباید با توجه به این دیدگاه درباره آنچه در آن زمان می‌بیند، قضاوت کند و اصرار داشته باشد که حتماً آن‌ها را توجیه کند یا انکارشان نماید و برای آن‌ها توجیهی عقلانی بیابد یا بگوید «این غیرممکن است» و آن‌ها را رد کند. این رفتاری است که بسیاری از ما در مواجهه با احادیث آخرالزمان انجام می‌دهیم. آقای پهلوانی در اینجا اشاره کرده‌اند که بسیاری از علوم از ما دریغ شده است به دلیل ضعف خودمان. این علوم تنها در اختیار انبیا، اولیاء و کسانی است که به مقام خلافت الهی می‌رسند؛ قرار بوده

است که همه ما خلیفه الهی باشیم اما ما مسامحه کرده‌ایم و فرصت‌ها را از دست داده‌ایم؛ اما آن‌ها به آن مقام رسیده‌اند

در ادامه خداوند می‌فرماید که...

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا (جن: ۲۶)

در این متن که آقای پهلوانی بیان کرده‌اند، اشاره شده است که آن افراد خاص و این علوم غیبی به آن‌ها داده می‌شود. در واقع، آن غیب حقیقت عالم شهادت و واقعیات است؛ اما ما از آن غافل هستیم. آن‌ها به این علوم دست پیدا می‌کنند، اما ما به دلیل غفلتمان اکثر این علوم را نمی‌توانیم درک کنیم. ما تنها آنچه را می‌فهمیم که زمان و مکان به ما اجازه داده‌اند؛ یعنی چیزهایی که ملموس و قابل مشاهده با چشم ما هستند. حال اگر کمی جلوتر برویم، دو پیشگویی می‌کنیم و به زور آن‌ها را مطرح می‌کنیم، مثلاً اگر هوش مصنوعی به این سرعت پیش برود چه خواهد شد؟ یا وقتی فیلم سینمایی می‌سازیم با تصورات خود که گمان می‌کنیم آخر خط است و ربات‌ها روزی بر انسان‌ها حکومت خواهند کرد. اینها نهایت تصور ماست و باقی مسائل را نمی‌دانیم.

به همین دلیل در منابع مختلف درباره انسان آمده است:

«اکثرهم لا يعلمون»

«اکثرهم لا یعقلون»

و «اکثر الناس لا يعلمون»؛

یعنی بیشتر مردم از علمشان غافل‌اند و نمی‌فهمند.

در ادامه، اشاره‌ای به خطبه‌ای از نهج‌البلاغه می‌شود، وصیتی که امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی (ع) می‌کند.

و در پایان آن فرموده است:

فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِكَ فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ بِهِ جَاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ وَ مَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصَرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ

فَاعْتَصِمْ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ... (وصیت امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی (ع))

اگر از این چیزهایی که گفته‌ایم، چیزی برایت مبهم و مجهول بود، آن را به جهالت تعبیر کن. بگو من نمی‌دانم. در این جهان آنچه وجود دارد، آنچه من تا به حال فهمیده‌ام همین‌هاست؛ خدایی بوده که مرا تا اینجا آورده، این همه عجایب را که تا الآن فهمیده‌ام، یکی آورده است. کسی که مرا خلق کرده و رزق مرا داده و مرا در این حد متعادل قرار داده که بتوانم ادامه حیات دهم و درک کنم. تعادل‌های بی‌شماری در وجود انسان هست که تا انسان به این نقطه می‌رسد، حتی یک دندان درد کوچک می‌تواند کل زندگی‌اش را مختل کند. چندین عامل در جهان وجود دارند که اگر حتی یکی از این تعادل‌ها به هم بخورد، انسان نمی‌تواند به درستی عمل کند. این تعادل‌ها به شکلی بی‌نهایت تنظیم شده‌اند و انسان باید به آن توجه داشته باشد.

آقای پهلوانی در ادامه به انکارها و ردّهای برخی سلف اشاره می‌کند که می‌گویند بسیاری از امور ناشی از جهل بشری است و انکار می‌کنند. ما، قبلی‌ها و بعدی‌ها، همه این رفتار را داریم. این انکار از جهالت ریشه می‌گیرد که در انسان نهادینه شده است. آنها می‌گویند یعنی چیزی که علم به آن نرسیده است را تکذیب می‌کنند، نه اینکه بگویند ما بلد نیستیم، بلکه می‌گویند چنین چیزی ممکن نیست. آن‌ها فقط ظاهر امر را می‌بینند و باطن را درک نمی‌کنند.

روایت دیگری از امام سجاد(ع) نقل شده است که در پاسخ به علت حجب و پرده‌های موجود میان خلق، می‌فرماید. انسان به این جهان آمده است و خاصیت این جهان این است که چشم انسان بسته است و باید به سوی علم برود تا چشم باز شود، همان علمی که پیش از ورود به این جهان داشته است. این جهان برای این است که آن علم را از نو به دست آورد. این یک قوس نزولی است که از بالا آمده و دوباره باید صعود کند تا به مقام خلیفه‌اللهی برسد. انسان خود این راه را انتخاب کرده است و کسی او را به زور نیاورده است.

ورود انسان به این جهان به این دلیل است که کودک به دنیا می‌آید و از علوم وجودی هیچ ندارد؛ مانند موجودی که هیچ نمی‌داند و باید تلاش کند تا آن علوم را دوباره بیابد. در قول امیرالمؤمنین علی(ع) آمده است: یعنی مردم نسبت به آنچه نمی‌دانند یا بی‌اطلاع‌اند، دشمن‌اند. چیزی که انسان نمی‌داند باید بگوید «من نمی‌دانم» و نه با آن رفاقت کند و نه دشمنی. ما اما معمولاً سعی می‌کنیم این موضوعات را انکار کنیم یا آن‌ها را بهانه قرار دهیم و از کنارشان بگذریم.

در نهایت، یک عبارت عجیب از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده که اشاره به این مسئله دارد و تأکید بر این است که باید با جهل و نادانی خودمان درباره این موضوعات با صداقت روبه‌رو شویم و آن‌ها را نپوشانیم یا انکار نکنیم.

جاهل و حکیم

جاهل کیست؟ جاهل یعنی کسی که به سمت جهل‌های خودش می‌رود، کسی که به جهلش توجه می‌کند و آن جهل را بر خودش حاکم می‌کند. حکیم اما برعکس است؛ حکیم به سمت بخشی می‌رود که روشن است، به سوی نور و آگاهی حرکت می‌کند، در حالی که جاهل به سمت تاریکی می‌رود.

جاهل از همان چیزی که حکیم با آن انس گرفته و آرامش دارد، وحشت می‌کند. مثلاً مثال‌های زیادی از این رفتارها را می‌توانیم در خودمان پیدا کنیم. الحمدلله خدا این نعمت را به ما داده که وقتی درباره جهل صحبت می‌کنیم، خودمان بفهمیم و درک کنیم چقدر این موضوع درست است.

حکیم اگر کسی به او انتقاد کند، خوشحال می‌شود؛ می‌گوید: «یک چیز تازه درباره خودم پیدا کردم، حالا می‌روم روی آن کار کنم.» اما جاهل چی؟ جاهل به هم می‌ریزد، می‌خواهد توجیه کند، انکار می‌کند، می‌گوید نه، نه، و... وقتی علم جدیدی می‌آید که بنیان زندگی‌اش را به هم می‌ریزد، جاهل دچار آشفتگی می‌شود. برای او انگار بنای زندگی‌اش که روی آن استوار بوده، خراب شده؛ انگار روی شن بنا کرده و همه چیز فرو ریخته.

اما حکیم چگونه است؟ حکیم زندگی‌اش را بر چیزی ثابت و غیرقابل تغییر بنا نکرده است؛ انگار همواره در حال سیالیت و پذیرش علم جدید است. وقتی زمینه‌ای پیش می‌آید که می‌تواند کار خیری انجام دهد، خوشحال می‌شود و می‌گوید: بالاخره زندگی‌ام یک فایده داشت.

اما جاهل چه می‌کند؟ جاهل می‌گوید «این‌ها چکار کنیم؟» یا تلاش می‌کند اقدامی نکند، چون برایش سخت است، مثلاً پولش را چه کند یا با مشکلات دیگر چه کند. نمونه‌های این رفتارها بسیار است.

جهل علما و ادبار

کسی که علمی ندارد، با چیزی که نمی‌داند دشمنی می‌کند. این یک بیماری است. و جمله‌ای که بسیار عجیب است و تأمل برانگیز:

یعنی کسی که در علمی بگوید «من به انتهای این علم رسیده‌ام»، گویی پایان تاریخ، پایان فیزیک، پایان سیاست، پایان دین یا فقه را اعلام کرده است. این یعنی «من ته خطم»؛ این نهایت جهالت است. چون در علم، هیچ‌گاه نقطه انتهایی برای انسان وجود ندارد.

بعد ایشان می‌گویند: این توضیحات را دادیم که بدانید این بحث‌ها بسیاری اوقات از ذهن انسان فراتر است، پس وحشت نکنید. شما به سمت نور بروید و با آن مانوس شوید، نه اینکه وحشت‌زده شوید.

سوال، نقد و اشکال

این به معنای این نیست که سوال نکنید، گفتگو نکنید یا نقد نکنید. اشکال کردن و سوال کردن بسیار ارزشمند و مقدس است؛ اما این برای کسانی است که می‌خواهند یاد بگیرند و بسازند، نه اینکه صرفاً تخریب کنند. ذهن ما عادت کرده که همیشه سوال کند و اشکال بگیرد، ولی اصل این اشکال‌کردن اصل فهمیدن نیست. به خصوص در زمان ما این بیماری و آفت به یک اپیدمی تبدیل شده است؛ هر کس در یک گروه اجتماعی حرفی می‌زند، دیگران فوراً اشکال می‌گیرند. اگر یک آدم سیاسی مطرح شود، می‌گویند او هم یکی از همان‌هاست. هر مفهوم بزرگی که مطرح شود، بی‌ارزش دانسته می‌شود. در موضوعات دینی هم همین‌طور است؛ بعضی‌ها به نوعی بیماری دچار شده‌اند که به آن «بیماری جهل» می‌گویند؛ بیماری که باعث می‌شود بی‌هدف به هم زدن، شک کردن و سوال کردن بپردازند.

تفاوت تخریب و ساختن

سختی و سوال و نقد بسیار مقدس است؛ اما برای چه کسی؟ برای کسی که می‌خواهد بسازد، یاد بگیرد و یک ساختار محکم بسازد.

اما کسی که فقط خراب می‌کند، مانند کسی است که بمب می‌زند؛ این کار نه تنها فایده‌ای ندارد، بلکه مضر است.

شما باید چیزی را خراب کنید تا جایش چیزی بسازید؛ هدف باید ساختن باشد. اگر هدف فراموش شود، اولین کسی که ضرر می‌کند خود فرد است، نه کسی که او را نقد می‌کند.

اگر چیزی حقیقت باشد، با نقدهای شما از بین نمی‌رود؛ آن حقیقت هست. اگر هم حقیقت نباشد، قبول یا رد شما در عالم واقع هیچ ارزشی ندارد.

پس ضرر اصلی را کسی می‌کند که به دنبال بنیاد محکمی نرفته که زندگی‌اش را از اضطراب و تشویش نجات دهد. و این است علت بسیاری از ناراحتی‌های عصبی، اضطراب‌ها و مشکلات روحی روانی؛ چون انسان کارش را حل نکرده است.

در مقدمه متن، ایشان دعای افتتاح را می‌آورند که دعایی بسیار عجیب و بزرگ است و زمینه‌ساز فهم بهتر این مباحث.

طبق این چابی که من دارم، متن از دعای افتتاح است. دعای افتتاح، دعای عظیمی است که من هم ندیده‌ام زیاد به آن پرداخته شود. اینجا نیز ما به آن نمی‌پردازیم، چون بحثی مجزا و مفصل است. در واقع، دعای افتتاح یک نوع نگاه مقدس به کلیت تاریخ، از ابتدای بشریت تا انتها دارد. اصلاً این تاریخ چیست؟ بشر در چه حال است؟ ما کجا هستیم؟ چه اقدامی باید انجام دهیم؟ نقش ما چیست؟ به کدام سمت باید برویم و چرا؟ جزئیات آن شگفت‌انگیز است. این دعا، دعای بلندی هم نیست؛ دعای کوتاهی است. واقعاً از آن دعاهایی است که به قول علامه، وقتی انسان متن را می‌بیند، غیر معصوم نمی‌تواند آن را گفته باشد؛ اصلاً امکان ندارد. این قدر متن عجیب است.

در میان دعاهایی که من دیده‌ام، دو دعا هستند که با تاریخ بشریت تناسب زیادی دارند:

یکی دعای سمات است که بیشتر به گذشته بشریت، از ابتدای آن تا امروز می‌پردازد و بیشتر مربوط به یک قشر خاص است؛ آن قشری که برکات، نعمات و نور خاص خداوند نصیب آنان شده است. سپس به انبیاء می‌پردازد، به‌خصوص به مکان‌هایی که آنان به مراتب بلندی رسیده‌اند، محل‌های عبادتشان، و اینکه در مکان عبادتشان چه جلوه‌های خاص الهی برای آنان حاصل شده است.

مثلاً حضرت ابراهیم در مسجد خیف، حضرت اسحاق در "بئر شیع" (که جایی در فلسطین است؛ مسجد خیف در عربستان قرار دارد، و بئر شیع در فلسطین که اکنون هم در اخبار و گزارش‌ها به آن اشاره می‌شود) - احتمالاً همین‌جاست که کمی نام آن تغییر کرده است. در دعای سمات از آن به "چاه شیع" یاد شده است که محل عبادت حضرت اسحاق بوده و در آنجا به جلوه‌های خاص خداوند برای ایشان اشاره شده است.

و نیز "بیت ایل" که عبادتگاه و به عبری به معنای خانه خداست، برای حضرت یعقوب بود. این‌ها جلوه‌هایی هستند که در دعای سمات، برای تاریخ خاص بشریت ذکر شده‌اند؛ تاریخی که خوانشی مقدس از قشر خاصی است که جهان به خاطر آنان خلق شده و اصل بشریت از طریق آنان ادامه یافته است، در حالی که بقیه غفلت کرده‌اند. بقیه هم می‌توانستند از امکانات بهره‌مند شوند، اما خودشان نخواستند. خداوند چون می‌دانست عده‌ای استفاده می‌کنند، کل این جهان را به خاطر آنان ادامه داده تا به امروز رسیده است.

اما دعای افتتاح به کلیت بشریت و فلسفه آن می‌پردازد، و انگار که رازهای بسیار عجیبی را بیان می‌کند که ان‌شاءالله در موقعیتی مستقل باید به آن پرداخته شود.

در ادامه، روایتی عجیب آمده است: سه تن از بزرگان و از اجل اصحاب، خدمت امام صادق علیه السلام رسیدند. اینان از بزرگان شیعه و خاندان های اصیل بودند؛

آنان خدمت امام صادق علیه السلام رسیدند و در آنجا حادثه ای عجیب دیدند که به شدت وحشت زده شان کرد. آن حادثه چه بود؟

دیدند که حضرت به جای آنکه بر فرش بنشینند، بر زمین خشک و خالی، بر خاک نشسته بود. عبایی بر تن داشت که نامش شبیه «خیبری» بود؛ پوششی مانند خیر که «مق» و «بلا جیب» بود، یعنی جیبی نداشت. نوعی پارچه مانند «مقصر الک» با آستین های کوتاه. این توصیف از لباس حضرت نشان می دهد که این پوشش برای ما چندان شناخته شده نیست، اما به نظر می رسد لباسی عادی نیز نبوده است. گویا حضرت در پوشش خود قواعدی را رعایت می کرده، ولی در این لباس آن قواعد را به کار نبرده بود؛ گویی همانند کسی که اندوهگین است، پارچه ای بر خود انداخته و ترتیبات معمول را رعایت نکرده است.

همچون کسی که فرزندش از دنیا رفته، به شدت می گریست. همچون کسی که فرزندش را از دست داده و جگرش از آتش غم شعله ور شده، آثار برافروختگی در چهره اش نمایان بود و اشک هایش فرو می ریخت..

سپس حضرت به امام آخر الزمان فرمود: آقای من، غیبت تو آرامش مرا از من گرفته است. آرامش قلبم را سلب کرده ای. این سخن را در زمانی می گفت که هنوز حدود صد و پنجاه سال با غیبت حضرت فاصله داشت، بلکه حتی با تولد حضرت نیز فاصله بود. با این حال، حضرت از این فاصله زمانی، در ظاهر و رای تاریخ و در باطن و رای تاریخ، خطاب به وجود مقدس آن حضرت که فراتر از زمان و مکان است و همیشه حاضر است، سخن می گفت.

حضرت ادامه داد: آقای من، غیبت تو مرا گرفتار مصیبت هایی کرده که گویی ابدی اند. چون گذشته را می نگرم، از زمان پیامبر تاکنون، می بینم که یک به یک، خوبان عالم از میان رفته اند و جمع و شمارشان نابود شده است.

دیده ام اشکبار و سینه ام اندوهناک است. نورهای رضا و بلایا از سینه ام بیرون می رود. ریشه اندوهم آن بلای بزرگ است. و این مشکلاتی که احساس می کنم، از دست رفتن پدر، جد، سیدالشهدا، امام مجتبی، امیرالمؤمنین و همه پنج تن آل عباست.

وقتی شهادت سیدالشهدا و آن همه مصیبت های گذشته را می نگرم، در عین حال غیبت شما را می بینم که مصیبتی در آینده پدید خواهد آورد که از همه گذشته سخت تر و بزرگ تر است. بلایا و مشکلاتی که از غیبت شما ناشی می شود، به مراتب از مصائب پیشین شدیدتر است. آن مصیبت ها در برابر این مصیبت، ناچیز است. اینها مصیبت هایی اند آمیخته به خشم و الهی و دشواری هایی که جان را به لب می آورد.

حضرت در این حالت، همانند مادری که فرزندش مرده و لباس عزا بر تن دارد، نشسته بود؛ لباسی خاص که همچون پوششی اضطراری بر دوش انداخته تا مثلاً برود جنازه فرزندش را بیاورد. در چنین حالی، از حوادث و مصائب آینده سخن می گفت؛ مصائبی که امام صادق علیه السلام را به شدت متحیر و اندوهگین کرده بود. صحابه ای که در آنجا بودند، ناگهان چنان وحشت زده شدند که دل هایشان لرزید و ترسیدند. با خود گفتند: چه رخ خواهد داد؟ سپس گفتند: خدا چشم شما را گریان نکند، از چه حادثه ای سخن می گوئید که این چنین اشک ریزانید و چون باران گریه می کنید؟ چه حالتی بر شما عارض شده که گویی مائمی سنگین

بر شما وارد شده است؟ آنگاه حضرت آهی کشید که گویی سینه‌اش از بدنش جدا می‌شد و وحشت تمام وجودش را فرا گرفته بود. فرمود: وای بر شما، امروز صبح در کتاب جَفر نظر کردم؛ حالا کتاب جفر چیست؟ ببینید، یکسری عبارت‌ها و واژه‌ها و چیزهایی در بیان ائمه هست که این‌ها در دست ایشان بوده، مثلاً مثل مصحف فاطمه.

مصحف فاطمه چیست؟

یک نوشته یا چیزی است که وقتی پیامبر ﷺ رحلت می‌کنند و حضرت فاطمه در نهایت حزن قرار می‌گیرد، در همان حالت که اتصالش به نهایت خود می‌رسد، جبرئیل بر حضرت ظاهر می‌شود و مطالبی می‌فرماید که حضرت آن‌ها را یادداشت می‌کند.

این حقایق و مختصات که از آن ذکر شده، مثل یادداشت کردن یا کتاب داشتن، لازم نیست دقیقاً همان چیزی باشد که ما به ظاهر می‌فهمیم. آیا مصحف فاطمه کتابی مثل این کتابی که الان در دست من است بوده، که چیزی در آن نوشته شده، یا نه، یک حقیقت و واقعیت بوده که در قلب حضرت بوده یا چیز دیگری؟ این‌ها برای ما بسیار مبهم و روشن نیست.

هر چه بوده، حقایق خاصی بوده که مختص عده‌ای خاص با مراتب ویژه بوده است؛ کسانی که ظرفیت دریافت این حقیقت را داشته‌اند. برای دیگران امکان انتقال آن نبود، مگر آن بخش‌هایی که از طریق کلمات ائمه بیان شده و ما فقط کلیاتی از آن را متوجه می‌شویم.

می‌فهمیم که حقیقت برتری بوده که ایشان، به دلیل جایگاه و ظرف وجودی‌ای که پیدا کرده بودند، به منبعی از حقایق جهان دسترسی پیدا می‌کردند؛ منبعی که فقط خودشان گنجایشش را داشتند. برای دیگران، اگر حتی ذره‌ای از آن حقیقت مثل آتش به ما می‌رسید، ما نابود می‌شدیم، اما ایشان ظرفیتش را داشتند.

در این موارد، یکی هم همین است که در این روایت آمده درباره کتاب جفر. کتاب جفر در واقع کتابی است که حضرت فرمود: «کتابی است که بلایا و همه چیزهایی که رخ می‌دهد، علم ما یکن، و چیزهای زیادی در آن هست، و خداوند پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام بعد از آن آگاه کرده است. این اختصاصی آن‌هاست تا زمان قائم عجل الله در آنجا نگاه کردم تا ببینم درباره ولادت و نحوه به دنیا آمدن حضرت، حضور و غیبتش، و طولانی شدن عمرش چه آمده است. همچنین این‌که در زمان غیبت، چه بلایی بر مومنین می‌آید؛ این‌که چگونه قلوبشان از طول غیبت دچار تردید می‌شود، بیشترشان از دین برمی‌گردند، و اسلام را از گردن خود برمی‌دارند.

وقتی حضرت غیبت می‌کند، آن‌ها چگونه از ریسمان ولایت ائمه علیهم السلام فاصله می‌گیرند. همه این حزن که حضرت می‌بیند، مربوط به این زمان غیبت است و مشکلاتی که در این دوره برای مومنین حاصل می‌شود؛ مشکلاتی که بخش کوچکش را ما می‌بینیم، اما آیا همین مقدار است یا هزاران برابر بیش‌تر از این خواهد بود؟

تا پایان زمان غیبت، مشکلات زیادی پیش خواهد آمد. این بحث، دیالوگ و گفت‌وگویش جداست. بله، اینجا تقریباً بحث مقدمه‌اش تمام می‌شود.